

## کیارش سندسی

### حس جاوید مترسک

۱

شب

مکنده و فرتوت

و سر بسته که می روم

تالکه های عادت و خود

خسته حال

برزنجیر رطوبت

### سال هادر طرح زبان

۲

سوخته برتنی از جوهر ماه

تمام دریا و آسمان و شکل شب

لال که می رویم

بر آویز منکسر

درنگ خنده ای کز کف می سپارم

بی پروازترین خیال

جاری

از انگشت مه

همیشه آواز دور

باصدات

گمشده ای به ساحل می آید

و بر آسمان

که سنگین بر پرواز من است

شعله ای از گمشده را نشانده ام

شقیقه ام

تصویر تورا

از بر می خواند

## میرا بر حس محتضر

بشکاف

مسیل گونه ام

دریارا

به سویی دیگر زمزمه کن

خاکسترم را

همواره بسوزان

بریال های سنگی خاطره ات

ببین

بر لذت شور واپسین افروغ

ببین که ایستاده ام

به ویرانه ای

از ناکجایی دیگر

....

و حافظه ام

تا گذشته ی تو

هر روز رنگی باکره می شود

باکره

همچون برف

شمرده ی وقت ها

سقوط شکسته بر عبور

از حجم برف

که مرگ را

بر سال های گیسوانت سپید خواهد کرد

## باز

در خود که نمی آیم

روبه رو

بارها می آید

رعشه ای از شانه ام

جاری بر

آینه و من

لکه لکه خواهد شد

بارها

پیموده ام نپیوستن را

حلقه ای که در دست می فشرم

از خود به پیوستن

باز غرق منی که این بار هم زنده می مانم

میان خلسه ی انگشتانم

حسم که سپید می شود و

دیوار روبه رو

همواره

انبوهی از سایه های اسیر می لرزد

## قطعاتی از گریز و به تابلوی «بر دو صلیب که هر روز»

۱

خورشید  
در شاخه های کهنه ی خانه  
مسخ باد می شود  
کوچه بر پر سه ها  
شانه های درخشان رهگذر  
که عبورش را  
دیوار می بلعد

۲

ناگفته بیا  
که دیگر  
چنین نمی شناسمت  
لب بریده است و  
وقت  
بر حلقه های تنگ نفس  
ناگفته بر آینه  
طرح نیم پیدای اندوهی دیگر  
شرمی  
که وسوسه ام رامی شکند

۳

آغوش  
به سایشی دیگر  
و پس  
اندوه که بر رخوتمان  
به لنگرهای تعفن می افتد  
به سایشی دیگر  
خوابی سپید سرشته خواهد شد

## مرزی میان دویستن

۱

از پنجره می آید  
هر آنچه در سیاه می روید  
و تنها  
میان من و او  
همواره  
آینه است

۲

باسایه  
صداش بود  
مرداب چهره ام  
و بر پاییز  
می چرخید و  
زنگ دار بود  
هرزه بر تسخیر مرگ هاش

۳

سوخته ی سال هاست  
سپید  
بر سایه از آوار همگان  
سپید ظهر در سایه های فشرده  
بی رخ

۴

بر دیوار حس می شکنند  
هوش در عبور باد  
وزانو  
که زانو می زند  
مانده بر خواب های فرتوت  
گونه از عبور زلال  
تادفن سینه ام  
رهایی  
همواره در سرخ خون  
سبز می راند  
کجاست سکوت من؟  
تا استخوان هایت را  
به آن بسپارم